

۲۳۷۸

کتابخانه
موزه و
سازمان اسناد و کتابخانه ملی
جمهوری اسلامی ایران
فهرست شده
۲۵۰۸

۲۶

بازدید شد
۱۳۸۱

کتابخانه مجلس شورای اسلامی
دفتر اسناد و کتابخانه

کتابخانه مجلس شورای اسلامی
دفتر اسناد و کتابخانه
کتابخانه مجلس شورای اسلامی
دفتر اسناد و کتابخانه
کتابخانه مجلس شورای اسلامی
دفتر اسناد و کتابخانه

۱۰۶۴
کتابخانه مجلس شورای اسلامی
نام کتاب دیوان منوچهری
مؤلف
موضوع تاریخ
شماره دفتر ۲۶۲۱۹
۲۵۰۸ ۲۶۷۸

کتابخانه مجلس شورای اسلامی
۲۵۰۸

در حدیثی است که در این کتاب
 خبری است که در حدیثی است که در این کتاب
 خبری است که در حدیثی است که در این کتاب
 خبری است که در حدیثی است که در این کتاب

۱۰۷۴
۲۶۱۹
شماره دفتر
موسوع تالیف
نام کتاب
دیران نوچه‌ری
مؤلف
کتابخانه مجلس شورای ملی
۲۵۸۸
۲۶۷۸

فان يرد

فأمر أن يرفع محمد بن عبد الله بن أبي

تحت عنوان
وایلی
وایلی
وایلی

در لغت دهخدا

برق

100

61

خبر

عبد الحفیظ بن عبد الرحمن

۱۴ این کار در دوازده که هر یک از
 بعد آنکه کار از این مصحف بخوبی
 هرگز نه به خود من و این خبر ده
 از این خادایم بیست و یک
 حضرت ملک با او دله ملک
 ملک جود که در رعیت رسید
 ملک جود که در رعیت رسید
 مار را در دایه نه روز در راه
 هرگز نه با ضعیف ساختن کار
 تا بریم و در بر تو کار فرست
 عمر و قی و او را نه قیاس نه کران
 انبهار اندر چه که بهار

۱۵ نه کار خدا بن ملک بن ملک
 او را از این مصحف شادمان
 که خود من و من و من و من
 در روز فدا و بیک شریانی
 ملک جود که در رعیت رسید
 ملک جود که در رعیت رسید
 مار را در دایه نه روز در راه
 هرگز نه با ضعیف ساختن کار
 تا بریم و در بر تو کار فرست
 عمر و قی و او را نه قیاس نه کران
 انبهار اندر چه که بهار

صفا به قدم به سگیا نفی
 اگر اندر سگیا به نفی
 کید

صحب
 خود من و من و من و من

صحب
 خود من و من و من و من

۱۶ تا باشد ملک جود و من و من
 که بهی فرودان ملک ملک
 هر چه بهی فرودان ملک ملک
 در روز فدا و بیک شریانی
 ملک جود که در رعیت رسید
 ملک جود که در رعیت رسید
 مار را در دایه نه روز در راه
 هرگز نه با ضعیف ساختن کار
 تا بریم و در بر تو کار فرست
 عمر و قی و او را نه قیاس نه کران
 انبهار اندر چه که بهار

۱۷ این کار در دوازده که هر یک از
 بعد آنکه کار از این مصحف بخوبی
 هرگز نه به خود من و این خبر ده
 از این خادایم بیست و یک
 حضرت ملک با او دله ملک
 ملک جود که در رعیت رسید
 ملک جود که در رعیت رسید
 مار را در دایه نه روز در راه
 هرگز نه با ضعیف ساختن کار
 تا بریم و در بر تو کار فرست
 عمر و قی و او را نه قیاس نه کران
 انبهار اندر چه که بهار

صفا به قدم به سگیا نفی
 اگر اندر سگیا به نفی
 کید

صحب
 خود من و من و من و من

صحب
 خود من و من و من و من

۱۶ کید و کید و کید و کید
 که بهی فرودان ملک ملک
 هر چه بهی فرودان ملک ملک
 در روز فدا و بیک شریانی
 ملک جود که در رعیت رسید
 ملک جود که در رعیت رسید
 مار را در دایه نه روز در راه
 هرگز نه با ضعیف ساختن کار
 تا بریم و در بر تو کار فرست
 عمر و قی و او را نه قیاس نه کران
 انبهار اندر چه که بهار

۱۷ این کار در دوازده که هر یک از
 بعد آنکه کار از این مصحف بخوبی
 هرگز نه به خود من و این خبر ده
 از این خادایم بیست و یک
 حضرت ملک با او دله ملک
 ملک جود که در رعیت رسید
 ملک جود که در رعیت رسید
 مار را در دایه نه روز در راه
 هرگز نه با ضعیف ساختن کار
 تا بریم و در بر تو کار فرست
 عمر و قی و او را نه قیاس نه کران
 انبهار اندر چه که بهار

صفا به قدم به سگیا نفی
 اگر اندر سگیا به نفی
 کید

صحب
 خود من و من و من و من

صحب
 خود من و من و من و من

صحب
 خود من و من و من و من

۱۶ تا باشد ملک جود و من و من
 که بهی فرودان ملک ملک
 هر چه بهی فرودان ملک ملک
 در روز فدا و بیک شریانی
 ملک جود که در رعیت رسید
 ملک جود که در رعیت رسید
 مار را در دایه نه روز در راه
 هرگز نه با ضعیف ساختن کار
 تا بریم و در بر تو کار فرست
 عمر و قی و او را نه قیاس نه کران
 انبهار اندر چه که بهار

۱۷ این کار در دوازده که هر یک از
 بعد آنکه کار از این مصحف بخوبی
 هرگز نه به خود من و این خبر ده
 از این خادایم بیست و یک
 حضرت ملک با او دله ملک
 ملک جود که در رعیت رسید
 ملک جود که در رعیت رسید
 مار را در دایه نه روز در راه
 هرگز نه با ضعیف ساختن کار
 تا بریم و در بر تو کار فرست
 عمر و قی و او را نه قیاس نه کران
 انبهار اندر چه که بهار

صفا به قدم به سگیا نفی
 اگر اندر سگیا به نفی
 کید

صحب
 خود من و من و من و من

صحب
 خود من و من و من و من

کتاب از قال محمد رضا

باشد چون مغزی قاعه آورد ۱۸
 با شمشیر پیکر بر بید
 مغزش فخر شمس فیه معبد
 لیس کس کاو که در بخت سره
 شهنش دوش دوست معبد
 وانکه سجده اردستال طبع
 لیس عمل صفت قول اوست معبد
 مستعمل عمل حیدر معبد
 بهر پنج دل و بهیت مغز
 اورا سپید چار لیس و شمس
 شمس در افت چو برق بن ارعد
 چون کاید و چشم مار زمر
 کرش شود سرار مار موفد روزنه
 رود کل ویکر است نصیر بن احد
 فلیق چند سستی صاحب سود و پیر
 صاحب جانت صفت صفت مغز

مغز شمس فیه معبد
 لیس کس کاو که در بخت سره
 شهنش دوش دوست معبد
 وانکه سجده اردستال طبع
 لیس عمل صفت قول اوست معبد
 مستعمل عمل حیدر معبد
 بهر پنج دل و بهیت مغز

اورا سپید چار لیس و شمس
 شمس در افت چو برق بن ارعد
 چون کاید و چشم مار زمر

لاله اندر کوفت سر زلف ۱۸۵
 مغز بر شمشیر شمشیر
 با شمشیر و خنجر را نهاده
 در کلمی او بکوه کعبه معبد
 امید آمد شمشیر عیت بر آورد
 خطه بر صفت چو کلا معبد
 در کس چو کشت چون سلیم معبد
 چو شمشیر یک کلاک معبد
 فضل محمد چو فضل محمد
 قاعده کرمات فایده معبد
 شمشیر دوم بر کوه از حد معبد
 عین جواد در راه منزل معبد
 دو طرفه و جان دو حد معبد
 است چنان که هر کس شمشیر معبد
 عود و دیه بر او شمشیر معبد
 باشد چون دیه که باشد ارده ۱۹۰

در کلمی او بکوه کعبه معبد
 امید آمد شمشیر عیت بر آورد
 خطه بر صفت چو کلا معبد
 در کس چو کشت چون سلیم معبد

شمشیر دوم بر کوه از حد معبد
 عین جواد در راه منزل معبد
 دو طرفه و جان دو حد معبد
 است چنان که هر کس شمشیر معبد

باشد چون دیه که باشد ارده ۱۹۰

یکدانه بانه بانه شمس

لاله اندر کوفت سر زلف
 مغز بر شمشیر شمشیر
 با شمشیر و خنجر را نهاده
 در کلمی او بکوه کعبه معبد

باشد چون دیه که باشد ارده ۱۹۰

نازم که کسنگ ننگ هوای تو کنم ۱۹۰
 شمشیر که در مراغش و لای تو چنین
 نغمه بر تو خنجر و خنجر قصد کنی
 تن من جلای سپین لای و دود لای تو
 زهره شکر دبی آینه نغمه تو کنی
 رایگان شمشیر خنجر تو کنی
 ملی کرد تا ندیدل برده و دلا ن
 مدعا کردی خنجر تو کنی
 از لطف تو که توئی از شمشیر
 میر شمس که چون تو از دای کنی
 بهر کار توئی و شمسای تو کنی
 با شمشیر تو کنی
 یکی دم شمس تو کنی
 بهر کار توئی و شمسای تو کنی
 کاروان تو کنی
 نزد و شمس تو کنی

نازم که کسنگ ننگ هوای تو کنم
 شمشیر که در مراغش و لای تو چنین
 نغمه بر تو خنجر و خنجر قصد کنی

یکی دم شمس تو کنی
 بهر کار توئی و شمسای تو کنی
 کاروان تو کنی

نزد و شمس تو کنی

فاعل فعل با تو و دل صفت ۱۹
 شمشیر که در مراغش و لای تو چنین
 نغمه بر تو خنجر و خنجر قصد کنی
 تن من جلای سپین لای و دود لای تو
 زهره شکر دبی آینه نغمه تو کنی
 رایگان شمشیر خنجر تو کنی
 ملی کرد تا ندیدل برده و دلا ن
 مدعا کردی خنجر تو کنی
 از لطف تو که توئی از شمشیر
 میر شمس که چون تو از دای کنی
 بهر کار توئی و شمسای تو کنی
 با شمشیر تو کنی
 یکی دم شمس تو کنی
 بهر کار توئی و شمسای تو کنی
 کاروان تو کنی
 نزد و شمس تو کنی

نازم که کسنگ ننگ هوای تو کنم
 شمشیر که در مراغش و لای تو چنین
 نغمه بر تو خنجر و خنجر قصد کنی

یکی دم شمس تو کنی
 بهر کار توئی و شمسای تو کنی
 کاروان تو کنی

نزد و شمس تو کنی

باشد چون دیه که باشد ارده ۱۹۰

۴۱
 آنکه بکشد که کشته ای چو بکشد
 سبکبار غبار بر فرق کسبی
 ملک صبر زده و خواب که گوشت
 جهان که در می خفت اند جان
 هر که از کشت و کشت و انصاف عام
 توان که جری و کشت علی سحر
 پیش نهی بجای و کشت اهل کرد
 نعمت حاصل و اصل خود او از ملک
 من هر که بکشد و کشتی و کشت
 شایسته ای که کشته و کشت
 کشت و کشتی و کشتی و کشت

کشته ای چو بکشد
 کشته ای چو بکشد

روزی پس ششم استی که از باد
 صبح باده از دوداد

ناله

۴۲
 خسته از ساز و دست است باز
 ناله از کشت و کشت و کشت
 روزی که کشته و کشته و کشته
 میوز که با کشت و کشته و کشته
 بره تا به هم جام کشت بر نیم
 بار و کشت و کشته و کشته
 مرغ دل از کشت و کشته و کشته
 ۴۵
 کشته و کشته و کشته و کشته
 وقت کشته و کشته و کشته و کشته
 رعد کشته و کشته و کشته و کشته
 قوس قوس و کشته و کشته و کشته
 ۴۷
 ران مرغاب کشته و کشته و کشته
 و کشته و کشته و کشته و کشته
 اری از کشته و کشته و کشته و کشته
 در کشته و کشته و کشته و کشته

کشته ای چو بکشد
 کشته ای چو بکشد

۴۳
 خنده که کشت و کشته و کشته
 امیض اقیاب و کشته و کشته
 کشته است و کشته و کشته و کشته
 جازه و کشته و کشته و کشته
 سیم و کشته و کشته و کشته
 است و کشته و کشته و کشته
 بنده و کشته و کشته و کشته
 تا طرب و کشته و کشته و کشته
 نشین و کشته و کشته و کشته

کشته ای چو بکشد
 کشته ای چو بکشد

۴۴
 ساقه پاکه و کشته و کشته
 مرده و کشته و کشته و کشته
 هم طبع و کشته و کشته و کشته
 غنی و کشته و کشته و کشته

ناله

۴۵
 خنده که کشته و کشته و کشته
 امیض اقیاب و کشته و کشته
 کشته است و کشته و کشته و کشته
 جازه و کشته و کشته و کشته
 سیم و کشته و کشته و کشته
 است و کشته و کشته و کشته
 بنده و کشته و کشته و کشته
 تا طرب و کشته و کشته و کشته
 نشین و کشته و کشته و کشته

[illegible]

۲۲
 ارمن زمان شیر روی است مانند
 زر دکل چاکر کرد و خاکی پارس
 استن زین بر بیهوش غرور
 مرغ پیر نظر بر لب استن انامود
 ۲۳
 علی شیرین زین بر روی او بر شود
 لک خاکی کند سر خاب غمی کند
 با جیسو زنده کرد و هر سوئی پیکار
 هنر زن داند و مرد کله غار
 نو بهار این مفرش صد کله شد
 ۲۴
 اعتبار اول سلطان کار کربان
 بر روی خوشن قاهر شده هر کسی
 منت جابر بر کش بر خوشن گاو
 نسل او پاکیزه و خلق او پاکیزه
 پیش او هم کرمست محمد حاصل شد
 ۲۵
 قدرتش خشم خورشید بر زبان
 چشمت است خال شود بر زبان

۲۰ و انکس

۲۷
 انقوی و قوی ناصر را معلوم شد
 شد و در این شهر از آن بسیار
 عقل و تدبیر و کثرت یافت
 از اینها هیچ با فاجعه ای در میان
 دولت و بیکار و بی نصیب
 که از اینها در میان
 تا موند و از اینها
 طالع معلوم شد و اینها

همسکه چون قوی را می توان ظاهر شود
 لغت افزون شود و بسیار
 عقل و تدبیر و کثرت یافت
 هر که با فاجعه ای در میان
 دولت و بیکار و بی نصیب
 که از اینها در میان
 تا موند و از اینها
 طالع معلوم شد و اینها

۳۵

۴۸
 من دهم کردم که با من دل و دگر بگرفت
 بهر آن جویری کند بر من بخوشی
 کنی من ندو که در خانه من کند
 در می خفته کند و در آن خفته کن
 و در می آتش فروزد و دل بر تو فروزد
 ۴۹
 و ز دریده آب باریدن بر من گو بار
 در خفته است و در دل فرست کن
 افشاید شک خطان که بر سینه داد
 بوی قلنس خاک را چون غیر شکست
 ۵۰
 روزم از خوشی که درم از فضل شکست
 چشم را چون شود بنور دیده بشارت
 روز و شب بر سر بار و روز را کند
 حاشه طمع را روشن بر دهن
 شندی صفای سخت خواب شکست بود
 بهر معشوقی که با تو نماند شود
 دولت محمود خانه کا که در شکست

۴۰۰

۴۷
باغ ارم شمع تو باشد بر و زخا
بخت خرم روان تو باشد بر و زخا
مهر تو بود و خیر تو بود از خندا
مهر تو بود و خیر تو بود از خندا
زاد خانه تو بود و خیر تو بود
زاد خانه تو بود و خیر تو بود
خیر تو بود از خندا
خیر تو بود از خندا
استهلا که خیر تو بود
استهلا که خیر تو بود
مرحمت استهلا که خیر تو بود
مرحمت استهلا که خیر تو بود
چون که از دگر دی سچون که
چون که از دگر دی سچون که
خل بر باد و سچون که
خل بر باد و سچون که
چون که از دگر دی سچون که
چون که از دگر دی سچون که
دو ساله با سچون که
دو ساله با سچون که
در دشت و دهنه سچون که
در دشت و دهنه سچون که
در بیدان سچون که
در بیدان سچون که
سالار خان با سچون که
سالار خان با سچون که
نیکو سچون که
نیکو سچون که
پور که سچون که
پور که سچون که
نیکو سچون که
نیکو سچون که

۴۸
او مار و دمار و اهنک او سکه
او مار و دمار و اهنک او سکه
در شاه و شاه و اهنک او سکه
در شاه و شاه و اهنک او سکه
بارت از سال ملک اهنک او سکه
بارت از سال ملک اهنک او سکه
در زمره و خیر او سکه
در زمره و خیر او سکه
از روی او و روی او سکه
از روی او و روی او سکه
نور و زخا او سکه
نور و زخا او سکه
ابر سچون که
ابر سچون که
کر سچون که
کر سچون که
صلصل سچون که
صلصل سچون که
بر سچون که
بر سچون که
عاشق سچون که
عاشق سچون که
با سچون که
با سچون که
کلا سچون که
کلا سچون که
کو که سچون که
کو که سچون که

۴۹
ز روی او و زخا او سکه
ز روی او و زخا او سکه
بر سچون که
بر سچون که
ز سچون که
ز سچون که
بر سچون که
بر سچون که
و ان سچون که
و ان سچون که
اکو سچون که
اکو سچون که
مرغان سچون که
مرغان سچون که
استقام سچون که
استقام سچون که
ان کل سچون که
ان کل سچون که
ان کل سچون که
ان کل سچون که
در سچون که
در سچون که
تا سچون که
تا سچون که
آن سچون که
آن سچون که
او سچون که
او سچون که

۵۰
با سچون که
با سچون که
و ان سچون که
و ان سچون که
کو سچون که
کو سچون که
و ان سچون که
و ان سچون که
کو سچون که
کو سچون که
و ان سچون که
و ان سچون که
کو سچون که
کو سچون که
و ان سچون که
و ان سچون که
کو سچون که
کو سچون که
و ان سچون که
و ان سچون که
کو سچون که
کو سچون که

۵۱

بر یک کل نفسان خطره دیگر
وان آسراست که اندر ستر است
چون که بر کار سندان خطره بال
مگر نشود دایره وان مگر بال
اس از دیر کار از آن جانی بخلید
هر که از آن ایره انکیزه ماران
کوفی طلی از خطره طول سید
کرد دیر ایون و کوی و کوه
و انگاه خرم و مار و قبان قوت
چون این بود که بود طریقی
اگر چه میسر و دای ستم
کولی که همه جوی کلان است
زین سس کلان حوق و مایه
ارد و کشتان و اصبه علی اس محمد
آن سس سادات نامه که کوه
از سس با لنگه مور و سس

ایمان

کرنا و کی اندر عسدا غدا
ای بر خدائی که همه بار خدایان
هم که برین داری هم که نیست
از مردم بد اصل بخیر و نیست
ایوب نباشد جیب از معدن با
چارتری چون مواضع ترشی
انجی که سزاوار بود است
مکنتری چهر رسیده است
جبار همه کار کام آورسانید

بد تعالی که یور کلفت انکوب
کامیش صد و معناد و سده
میان مایه عفت نه کاجی
نمودم سخت و سبزه و بود
شدنم انکس از خورشید
خداوند کل مایه کس کرد

۱۵۰

س از اول بستی و از دوم
خداوند نامی و کی کشت
کتابدست از نواریان
همی خواجه ای معانی کرد
بچه خسته کن بایر
کوی نایبای خوش خرم
بجز خشت انداز می گویم
لکه سید بر آمان برین
مستد از می عظام و علم و ستم
کبری چون من چون آب لاله
فروری بر می خور و سس
کرماری زین خشت و کرد
سپاسگاه روم و در ستم
بیا و سهرارم نوش کرد

بار خدای بر خوار بار

موت

دورخ و خندان و غما کشت
مشته و خندان و غما کشت
نیزه و خندان و غما کشت
داو کن اگر کوه کردار خور
ایر و دل از آرد و دل

و بهار آمد و در دل تازه فراز
ارنگه خندان و غما کشت
بستان و خندان و غما کشت
فخ طبله و اسر و خندان و غما کشت
سپاسگاه و خندان و غما کشت
کرماری و خندان و غما کشت
بدان از خندان و غما کشت
لله شان و خندان و غما کشت
عدل کرم و خندان و غما کشت

۱۵۱

طلب کرد و نامش در سدا و سلس
نشان کرد و خود را نشان داد و دم
افروخت و نامش در سدا و سلس
شع و نور کرد و نامش در سدا و سلس
دانش از پیش و خود را نشان داد و دم
نامش در سدا و سلس
چون با پیش کرد و نامش در سدا و سلس
نه پیش کرد و نامش در سدا و سلس
سبز کرد و نامش در سدا و سلس
نمود و نامش در سدا و سلس
ره بر پیش کرد و نامش در سدا و سلس
کوش کرد و نامش در سدا و سلس
برق کرد و نامش در سدا و سلس
که کرد و نامش در سدا و سلس
بیکر کرد و نامش در سدا و سلس
چنین کرد و نامش در سدا و سلس

ج

رخ دولت لغو و زوالش نماند
 بر مینش بقدری همگیس گشای
 چرخه از ترغیب غنچه زلفش
 نام از کس نماند از هر برج
 زاکر نفس تو در من بر تو اند
 لغت از کس نماند غم تو در دست
 همچو نماند و در من تو ز سر
 دست از کس نماند بر منش
 کس نماند بر تو از کس که
 و در کس چنین باز و کز و کس
 دلش ز کس نماند و خوش
 بر او ز کس نماند و لغو و زوالش
 عاشق و دود و زوالش
 عشق از کس نماند و زوالش
 دل از کس نماند و زوالش
 شد و دل از کس نماند و زوالش

[illegible]

والله اعلم

آمدت فرزند زکریا چوین زنده زنده
 لاله خورشید چوین حرمت در بان مرغ
 شاخ کمر شعله بر سپین زلفین گشته ام
 کعبه دین در کعبه دین چوین زنده زنده
 لاله زار خورشید شعله بر سپین زلفین گشته ام
 برستان خورشید محمد شاخ و در خفا در کعبه
 دین زنده زنده چوین عذر خواسته گشته ام
 خواجها احمد آن زلف عابدی پروردگار
 برزانی زاف زنده زنده زنده زنده
 هست عرصی در عالم خواسته زنده زنده
 گاه حرافه زنده زنده زنده زنده
 گروهی در عرصه زنده زنده زنده زنده
 هر چه که بخواهد بخواهد زنده زنده زنده زنده

آفرین زدن مرا کشیده در نیم شب
 چنانی که هیچ کس ندانند از کجاده زگره
 چون ناله ای از آوازه ای که در گوش نشیب
 آید و چون کعبه در دل راه می کشد زنده
 شیر کام و پیر زود که سر و کمر و کلاه
 کلاه و زور و کلاه جان و فخر و غصه
 هست با خط و خط چنانی که خط و خط
 و هر ورت با زور و ورت و ورت
 در چرخ و زلف و خورشید و خط و خط
 جز کوه کوه که در کوه کوه می شود
 خزان و زم زم و زم و زم و زم و زم

بسم الله الرحمن الرحيم
الحمد لله رب العالمين

الحمد لله الذي جعلنا من هذه
التي هي من هذه

همسر فاکند ایش که در
 مجسمه را بجز از خود پانصد گوش
 هزار درستان این جهت منزه
 بزرگ بار خداوند اله تعالی
 همه کفایت خیر است محمد را هست
 چه عدل او است ایام که نباشد
 هزار بار از علمش تر است سبقت
 خدا عز و جل از پیش محمد اند

دوست کو یاد دلاؤ کہ اگرچہ
درف کلمہ ہے لیکن

تاریخ

۲۰۰۰
که در این کتاب
نویسند

که هم نامت از اوقایم
ابست سوس

[illegible]

عبدالله بن محمد بن عبدالمطلب
بن عبدالمطلب بن عبدالمطلب

فصل فی بیان احوال و سیرت ائمه اطهار علیهم السلام

مهر و گوشت

الحمد لله الذي جعل
العلم نوراً والدين
هدى والعباد
مخلصين

مسودہ

२६.

1360

نام الیہ
والیہ الیہ

مجلس شورای ملی
روزنامه

ساق علی الدود والنور
والمیجره

مختصر در فن
میرزا محمد علی

[illegible]

محمود درویش از دارالدین
بدره زار

۱۰۰

۱۰۰
 ۱۰۱
 ۱۰۲
 ۱۰۳
 ۱۰۴
 ۱۰۵
 ۱۰۶
 ۱۰۷
 ۱۰۸
 ۱۰۹
 ۱۱۰
 ۱۱۱
 ۱۱۲
 ۱۱۳
 ۱۱۴
 ۱۱۵
 ۱۱۶
 ۱۱۷
 ۱۱۸
 ۱۱۹
 ۱۲۰
 ۱۲۱
 ۱۲۲
 ۱۲۳
 ۱۲۴
 ۱۲۵
 ۱۲۶
 ۱۲۷
 ۱۲۸
 ۱۲۹
 ۱۳۰
 ۱۳۱
 ۱۳۲
 ۱۳۳
 ۱۳۴
 ۱۳۵
 ۱۳۶
 ۱۳۷
 ۱۳۸
 ۱۳۹
 ۱۴۰
 ۱۴۱
 ۱۴۲
 ۱۴۳
 ۱۴۴
 ۱۴۵
 ۱۴۶
 ۱۴۷
 ۱۴۸
 ۱۴۹
 ۱۵۰
 ۱۵۱
 ۱۵۲
 ۱۵۳
 ۱۵۴
 ۱۵۵
 ۱۵۶
 ۱۵۷
 ۱۵۸
 ۱۵۹
 ۱۶۰
 ۱۶۱
 ۱۶۲
 ۱۶۳
 ۱۶۴
 ۱۶۵
 ۱۶۶
 ۱۶۷
 ۱۶۸
 ۱۶۹
 ۱۷۰
 ۱۷۱
 ۱۷۲
 ۱۷۳
 ۱۷۴
 ۱۷۵
 ۱۷۶
 ۱۷۷
 ۱۷۸
 ۱۷۹
 ۱۸۰
 ۱۸۱
 ۱۸۲
 ۱۸۳
 ۱۸۴
 ۱۸۵
 ۱۸۶
 ۱۸۷
 ۱۸۸
 ۱۸۹
 ۱۹۰
 ۱۹۱
 ۱۹۲
 ۱۹۳
 ۱۹۴
 ۱۹۵
 ۱۹۶
 ۱۹۷
 ۱۹۸
 ۱۹۹
 ۲۰۰
 ۲۰۱
 ۲۰۲
 ۲۰۳
 ۲۰۴
 ۲۰۵
 ۲۰۶
 ۲۰۷
 ۲۰۸
 ۲۰۹
 ۲۱۰
 ۲۱۱
 ۲۱۲
 ۲۱۳
 ۲۱۴
 ۲۱۵
 ۲۱۶
 ۲۱۷
 ۲۱۸
 ۲۱۹
 ۲۲۰
 ۲۲۱
 ۲۲۲
 ۲۲۳
 ۲۲۴
 ۲۲۵
 ۲۲۶
 ۲۲۷
 ۲۲۸
 ۲۲۹
 ۲۳۰
 ۲۳۱
 ۲۳۲
 ۲۳۳
 ۲۳۴
 ۲۳۵
 ۲۳۶
 ۲۳۷
 ۲۳۸
 ۲۳۹
 ۲۴۰
 ۲۴۱
 ۲۴۲
 ۲۴۳
 ۲۴۴
 ۲۴۵
 ۲۴۶
 ۲۴۷
 ۲۴۸
 ۲۴۹
 ۲۵۰
 ۲۵۱
 ۲۵۲
 ۲۵۳
 ۲۵۴
 ۲۵۵
 ۲۵۶
 ۲۵۷
 ۲۵۸
 ۲۵۹
 ۲۶۰
 ۲۶۱
 ۲۶۲
 ۲۶۳
 ۲۶۴
 ۲۶۵
 ۲۶۶
 ۲۶۷
 ۲۶۸
 ۲۶۹
 ۲۷۰
 ۲۷۱
 ۲۷۲
 ۲۷۳
 ۲۷۴
 ۲۷۵
 ۲۷۶
 ۲۷۷
 ۲۷۸
 ۲۷۹
 ۲۸۰
 ۲۸۱
 ۲۸۲
 ۲۸۳
 ۲۸۴
 ۲۸۵
 ۲۸۶
 ۲۸۷
 ۲۸۸
 ۲۸۹
 ۲۹۰
 ۲۹۱
 ۲۹۲
 ۲۹۳
 ۲۹۴
 ۲۹۵
 ۲۹۶
 ۲۹۷
 ۲۹۸
 ۲۹۹
 ۳۰۰
 ۳۰۱
 ۳۰۲
 ۳۰۳
 ۳۰۴
 ۳۰۵
 ۳۰۶
 ۳۰۷
 ۳۰۸
 ۳۰۹
 ۳۱۰
 ۳۱۱
 ۳۱۲
 ۳۱۳
 ۳۱۴
 ۳۱۵
 ۳۱۶
 ۳۱۷
 ۳۱۸
 ۳۱۹
 ۳۲۰
 ۳۲۱
 ۳۲۲
 ۳۲۳
 ۳۲۴
 ۳۲۵
 ۳۲۶
 ۳۲۷
 ۳۲۸
 ۳۲۹
 ۳۳۰
 ۳۳۱
 ۳۳۲
 ۳۳۳
 ۳۳۴
 ۳۳۵
 ۳۳۶
 ۳۳۷
 ۳۳۸
 ۳۳۹
 ۳۴۰
 ۳۴۱
 ۳۴۲
 ۳۴۳
 ۳۴۴
 ۳۴۵
 ۳۴۶
 ۳۴۷
 ۳۴۸
 ۳۴۹
 ۳۵۰
 ۳۵۱
 ۳۵۲
 ۳۵۳
 ۳۵۴
 ۳۵۵
 ۳۵۶
 ۳۵۷
 ۳۵۸
 ۳۵۹
 ۳۶۰
 ۳۶۱
 ۳۶۲
 ۳۶۳
 ۳۶۴
 ۳۶۵
 ۳۶۶
 ۳۶۷
 ۳۶۸
 ۳۶۹
 ۳۷۰
 ۳۷۱
 ۳۷۲
 ۳۷۳
 ۳۷۴
 ۳۷۵
 ۳۷۶
 ۳۷۷
 ۳۷۸
 ۳۷۹
 ۳۸۰
 ۳۸۱
 ۳۸۲
 ۳۸۳
 ۳۸۴
 ۳۸۵
 ۳۸۶
 ۳۸۷
 ۳۸۸
 ۳۸۹
 ۳۹۰
 ۳۹۱
 ۳۹۲
 ۳۹۳
 ۳۹۴
 ۳۹۵
 ۳۹۶
 ۳۹۷
 ۳۹۸
 ۳۹۹
 ۴۰۰
 ۴۰۱
 ۴۰۲
 ۴۰۳
 ۴۰۴
 ۴۰۵
 ۴۰۶
 ۴۰۷
 ۴۰۸
 ۴۰۹
 ۴۱۰
 ۴۱۱
 ۴۱۲
 ۴۱۳
 ۴۱۴
 ۴۱۵
 ۴۱۶
 ۴۱۷
 ۴۱۸
 ۴۱۹
 ۴۲۰
 ۴۲۱
 ۴۲۲
 ۴۲۳
 ۴۲۴
 ۴۲۵
 ۴۲۶
 ۴۲۷
 ۴۲۸
 ۴۲۹
 ۴۳۰
 ۴۳۱
 ۴۳۲
 ۴۳۳
 ۴۳۴
 ۴۳۵
 ۴۳۶
 ۴۳۷
 ۴۳۸
 ۴۳۹
 ۴۴۰
 ۴۴۱
 ۴۴۲
 ۴۴۳
 ۴۴۴
 ۴۴۵
 ۴۴۶
 ۴۴۷
 ۴۴۸
 ۴۴۹
 ۴۵۰
 ۴۵۱
 ۴۵۲
 ۴۵۳
 ۴۵۴
 ۴۵۵
 ۴۵۶
 ۴۵۷
 ۴۵۸
 ۴۵۹
 ۴۶۰
 ۴۶۱
 ۴۶۲
 ۴۶۳
 ۴۶۴
 ۴۶۵
 ۴۶۶
 ۴۶۷
 ۴۶۸
 ۴۶۹
 ۴۷۰
 ۴۷۱

درت الیه

۱۸۰
 ۱۸۱
 ۱۸۲
 ۱۸۳
 ۱۸۴
 ۱۸۵
 ۱۸۶
 ۱۸۷
 ۱۸۸
 ۱۸۹
 ۱۹۰
 ۱۹۱
 ۱۹۲
 ۱۹۳
 ۱۹۴
 ۱۹۵
 ۱۹۶
 ۱۹۷
 ۱۹۸
 ۱۹۹
 ۲۰۰
 ۲۰۱
 ۲۰۲
 ۲۰۳
 ۲۰۴
 ۲۰۵
 ۲۰۶
 ۲۰۷
 ۲۰۸
 ۲۰۹
 ۲۱۰
 ۲۱۱
 ۲۱۲
 ۲۱۳
 ۲۱۴
 ۲۱۵
 ۲۱۶
 ۲۱۷
 ۲۱۸
 ۲۱۹
 ۲۲۰
 ۲۲۱
 ۲۲۲
 ۲۲۳
 ۲۲۴
 ۲۲۵
 ۲۲۶
 ۲۲۷
 ۲۲۸
 ۲۲۹
 ۲۳۰
 ۲۳۱
 ۲۳۲
 ۲۳۳
 ۲۳۴
 ۲۳۵
 ۲۳۶
 ۲۳۷
 ۲۳۸
 ۲۳۹
 ۲۴۰
 ۲۴۱
 ۲۴۲
 ۲۴۳
 ۲۴۴
 ۲۴۵
 ۲۴۶
 ۲۴۷
 ۲۴۸
 ۲۴۹
 ۲۵۰
 ۲۵۱
 ۲۵۲
 ۲۵۳
 ۲۵۴
 ۲۵۵
 ۲۵۶
 ۲۵۷
 ۲۵۸
 ۲۵۹
 ۲۶۰
 ۲۶۱
 ۲۶۲
 ۲۶۳
 ۲۶۴
 ۲۶۵
 ۲۶۶
 ۲۶۷
 ۲۶۸
 ۲۶۹
 ۲۷۰
 ۲۷۱
 ۲۷۲
 ۲۷۳
 ۲۷۴
 ۲۷۵
 ۲۷۶
 ۲۷۷
 ۲۷۸
 ۲۷۹
 ۲۸۰
 ۲۸۱
 ۲۸۲
 ۲۸۳
 ۲۸۴
 ۲۸۵
 ۲۸۶
 ۲۸۷
 ۲۸۸
 ۲۸۹
 ۲۹۰
 ۲۹۱
 ۲۹۲
 ۲۹۳
 ۲۹۴
 ۲۹۵
 ۲۹۶
 ۲۹۷
 ۲۹۸
 ۲۹۹
 ۳۰۰
 ۳۰۱
 ۳۰۲
 ۳۰۳
 ۳۰۴
 ۳۰۵
 ۳۰۶
 ۳۰۷
 ۳۰۸
 ۳۰۹
 ۳۱۰
 ۳۱۱
 ۳۱۲
 ۳۱۳
 ۳۱۴
 ۳۱۵
 ۳۱۶
 ۳۱۷
 ۳۱۸
 ۳۱۹
 ۳۲۰
 ۳۲۱
 ۳۲۲
 ۳۲۳
 ۳۲۴
 ۳۲۵
 ۳۲۶
 ۳۲۷
 ۳۲۸
 ۳۲۹
 ۳۳۰
 ۳۳۱
 ۳۳۲
 ۳۳۳
 ۳۳۴
 ۳۳۵
 ۳۳۶
 ۳۳۷
 ۳۳۸
 ۳۳۹
 ۳۴۰
 ۳۴۱
 ۳۴۲
 ۳۴۳
 ۳۴۴
 ۳۴۵
 ۳۴۶
 ۳۴۷
 ۳۴۸
 ۳۴۹
 ۳۵۰
 ۳۵۱
 ۳۵۲
 ۳۵۳
 ۳۵۴
 ۳۵۵
 ۳۵۶
 ۳۵۷
 ۳۵۸
 ۳۵۹
 ۳۶۰
 ۳۶۱
 ۳۶۲
 ۳۶۳
 ۳۶۴
 ۳۶۵
 ۳۶۶
 ۳۶۷
 ۳۶۸
 ۳۶۹
 ۳۷۰
 ۳۷۱
 ۳۷۲
 ۳۷۳
 ۳۷۴
 ۳۷۵
 ۳۷۶
 ۳۷۷
 ۳۷۸
 ۳۷۹
 ۳۸۰
 ۳۸۱
 ۳۸۲
 ۳۸۳
 ۳۸۴
 ۳۸۵
 ۳۸۶
 ۳۸۷
 ۳۸۸
 ۳۸۹
 ۳۹۰
 ۳۹۱
 ۳۹۲
 ۳۹۳
 ۳۹۴
 ۳۹۵
 ۳۹۶
 ۳۹۷
 ۳۹۸
 ۳۹۹
 ۴۰۰
 ۴۰۱
 ۴۰۲
 ۴۰۳
 ۴۰۴
 ۴۰۵
 ۴۰۶
 ۴۰۷
 ۴۰۸
 ۴۰۹
 ۴۱۰
 ۴۱۱
 ۴۱۲
 ۴۱۳
 ۴۱۴
 ۴۱۵
 ۴۱۶
 ۴۱۷
 ۴۱۸
 ۴۱۹
 ۴۲۰
 ۴۲۱
 ۴۲۲
 ۴۲۳
 ۴۲۴
 ۴۲۵
 ۴۲۶
 ۴۲۷
 ۴۲۸
 ۴۲۹
 ۴۳۰
 ۴۳۱
 ۴۳۲
 ۴۳۳
 ۴۳۴
 ۴۳۵
 ۴۳۶
 ۴۳۷
 ۴۳۸
 ۴۳۹
 ۴۴۰
 ۴۴۱
 ۴۴۲
 ۴۴۳
 ۴۴۴
 ۴۴۵
 ۴۴۶
 ۴۴۷
 ۴۴۸
 ۴۴۹
 ۴۵۰
 ۴۵۱
 ۴۵۲
 ۴۵۳
 ۴۵۴
 ۴۵۵
 ۴۵۶
 ۴۵۷
 ۴۵۸
 ۴۵۹
 ۴۶۰
 ۴۶۱
 ۴۶۲
 ۴۶۳
 ۴۶۴
 ۴۶۵
 ۴۶۶
 ۴۶۷
 ۴۶۸
 ۴۶۹
 ۴۷۰
 ۴۷۱
 ۴۷۲
 ۴۷۳
 ۴۷۴
 ۴۷۵
 ۴۷۶
 ۴۷۷
 ۴۷۸
 ۴۷۹
 ۴۸۰
 ۴۸۱
 ۴۸۲
 ۴۸۳
 ۴۸۴
 ۴۸۵
 ۴۸۶
 ۴۸۷
 ۴۸۸
 ۴۸۹
 ۴۹۰
 ۴۹۱
 ۴۹۲
 ۴۹۳
 ۴۹۴
 ۴۹۵
 ۴۹۶
 ۴۹۷
 ۴۹۸
 ۴۹۹
 ۵۰۰
 ۵۰۱
 ۵۰۲
 ۵۰۳
 ۵۰۴
 ۵۰۵
 ۵۰۶
 ۵۰۷
 ۵۰۸
 ۵۰۹
 ۵۱۰
 ۵۱۱
 ۵۱۲
 ۵۱۳
 ۵۱۴
 ۵۱۵
 ۵۱۶
 ۵۱۷
 ۵۱۸
 ۵۱۹
 ۵۲۰
 ۵۲۱
 ۵۲۲
 ۵۲۳
 ۵۲۴
 ۵۲۵
 ۵۲۶
 ۵۲۷
 ۵۲۸
 ۵۲۹
 ۵۳۰
 ۵۳۱
 ۵۳۲
 ۵۳۳
 ۵۳۴
 ۵۳۵
 ۵۳۶
 ۵۳۷
 ۵۳۸
 ۵۳۹
 ۵۴۰
 ۵۴۱
 ۵۴۲
 ۵۴۳
 ۵۴۴
 ۵۴۵
 ۵۴۶
 ۵۴۷
 ۵۴۸
 ۵۴۹
 ۵۵۰
 ۵۵۱

لقره میرزا محمد حسن
 ابن ابوالفتح ان ترے جبر
 الدین کی کتابت فہرست میں لکھا
 دلاور میرزا حسن محل حبس ہزار
 ارب خداوند ملک اور خداوند خلق
 ہائیکہ کشف فیضیہ حسنہ
 سنہ ۱۰۸۰ ھ اول ایستہ
 رت از حبس میرزا محمد حسن

ایل صیبت صبر کا حصہ ہے
 اس لئے مجھ پر صبر کا حصہ ہے
 اے صبر
 میں نے تجھ کو
 صبر کا حصہ
 دیا ہے

[illegible]

24

مضانی

بسم الله الرحمن الرحيم

سہروردی

انستغفر جہاں کی تہ ذرا کر کے
۵۲

[illegible]

ثبت حاضر در این مجلس
 در فروردین ۱۲۰۴
 بمجلس شریف آذربایجان
 نام مبارک است
 لیس
 حاکم

از سبزه را در چرخ از چرخ و چرخ از مودت
کوفته از آینه و آینه از آینه و آینه از آینه
تا بران از آینه و آینه از آینه و آینه از آینه
آن را در آینه و آینه از آینه و آینه از آینه
مستور از آینه و آینه از آینه و آینه از آینه
کوفته است الفاظ خبر او و مستور
لذت است از آینه و آینه از آینه و آینه از آینه
از آینه و آینه از آینه و آینه از آینه
و آینه و آینه از آینه و آینه از آینه
هر آینه و آینه از آینه و آینه از آینه
صلوات است از آینه و آینه از آینه و آینه از آینه
این آینه و آینه از آینه و آینه از آینه
که آینه و آینه از آینه و آینه از آینه
لغز از آینه و آینه از آینه و آینه از آینه
که آینه و آینه از آینه و آینه از آینه
سبزه را در چرخ از چرخ و چرخ از مودت

[illegible][illegible][illegible]

نورالکاشف

باز که دست افشش کرد از دلش
 در میان دل و خنجر بارید از دلش
 بجز شمشیر خنجر کز دلش
 اینست خنجر کز دلش
 هر که خنجر این بود شمشیر معنی
 شمشیر جسم است اما خنجر قلب
 رو به خنجر شمشیر بر زنده معنی
 خنجر ناله و خنجر روحی است
 زان تو خنجر هر کس می آید
 کس خنجر است خنجر روحی
 در جهان زانو با خنجر خنجر
 میکان است خنجر دل و خنجر
 بجز شمشیر خنجر روحی
 نه به دل خنجر خنجر روحی
 مطهر با خنجر دانه مطهر
 ما و لیسیم خنجر روحی

[illegible]

۱۰۶۵
 که نهال خزانة الله بستان بستان
 سحر و جادو بزرگ تو بستان
 بستان از دل خضر و سحر از دستان
 در نهال از ترس کس سحر از دستان
 ۱۰۶۶
 که خضر کس شربت کس سحر از دستان
 از دستان خضر کس سحر از دستان
 که نهال از دستان خضر از دستان
 که نهال از دستان خضر از دستان
 ۱۰۶۷
 که نهال از دستان خضر از دستان
 که نهال از دستان خضر از دستان
 که نهال از دستان خضر از دستان
 که نهال از دستان خضر از دستان

۱۰۸۰
 بر لب هر کجا که در شمع است
 دال که قوتی ایام گرفته
 ای که خداست ای که الهی
 و در حق که ای که در حق
 بری خرس تو که هر که در حق
 اندر رفیقان که هر که در حق
 از دانه انوار که هر که در حق
 در سیه زانور که هر که در حق
 که در حق که ای که در حق

۱۰۸۵
برادران که امر باز نداشتند
بنیای را از رخسار
همه درویشان را نذر همه سیمیه
چهره آن امر و سیمیه را از
همه آفرینان بر رخسار خود

Handwritten signature or note.

[illegible]

بچشم اندازن دایه صفت
 سر بزین در سران صفت
 کباب از تنوره ادا صفت
 صد اونه شسته دست صفت
 کجایم دایره کربانم دایره
 لب بر حن کوه تراب دایره
 بر لب است دلو از این حریف
 کس کوه ازین حریف دلو
 مرا بخت امر است بخت
 تو را که امر است بخت
 در این دلو در تنجینه
 هر خضر خور دشت تر
 می خضر که درین خور
 نه بایک بایر تنجینه
 ز بختان ز بختان طلب
 ز بختان ز بختان طلب

برای خدمت
۱۸۸۸
در روز دوشنبه
برای خدمت
۱۸۸۸
در روز دوشنبه

ازت میسر کنی

[illegible]

این مجسمه چنان که در تصویر
 چون مجسمه چنان که در تصویر
 من از او در هر دو طرف
 در این اثر و این اثر
 گفت که چون در این اثر

مدی و حین بخت لب
 نایب شکر صبر خرمنا
 افروز غم بر لب
 تاج او در شرف
 خرویش در خست

مغان از ارمین خراب بین اید اید
غراب بین خرد و جزو پندری
غراب بین های زنی که اید
سرفت و اید و کشته چنان
یکی مروان به حایر اید
لبان چه نغمه است جسم فر
سب اولین در کانی
جزا که است در اید
الکاست در کانی
چرخش کانی در اید

[illegible]

فرستاده و در
 این شهر اقامت نمود
 و در این شهر
 در روزهای
 و در روزهای
 و در روزهای

منصور چهره ای در که اینج بود که
شهر و کشت کو اینج بود که
تا راه توان یافت بدر نرفته
تا حور و قان کشت بدو ز قیامینه
بخت از اینج بود و قیامت ابر
اندر مرگ نه روی ز کجی

۱۰۰

انگر در برش خوانده و همچنان
 کردن بن کعبه که کعبان بن حنیفه
 بکسر زانه از لیس و زنده اند
 چون جانهاشان بکشد چون از تیرا
 حکم کند بر سرش ماه و نیم باشد
 خشت از سرش بکشد و نیم بکشد
 و چنانچه حلق بر بدین مراد را میدهند
 گویند بگوشت نرسد اینجا هر از کوه
 آنجستای سستین صد را امر گویند
 انگو نوزده و صحرای حیران خوانند
 دست هر مرد بکشد باید از آن دیده
 و دست را چیده گان چون اندر مکان
 خشت اگر کیم زدن چنین که زوشت
 از بکسر را در و زشت و اندر
 پیرایه عالم که بکشد بر آدم که
 این در خرد و عمر چون پارسا طبعی

از دور خشتان و خانه بدو
و ز فرقان خشتان اندر آن صبه

والله اعلم بالصواب

حسبه سرور آیت مرصع
و الطاهر خور و امان
بقتله ایکنه در خور

محمد بن محمد بن محمد بن محمد

۱۰۰
 ۱۰۱
 ۱۰۲
 ۱۰۳
 ۱۰۴
 ۱۰۵
 ۱۰۶
 ۱۰۷
 ۱۰۸
 ۱۰۹
 ۱۱۰
 ۱۱۱
 ۱۱۲
 ۱۱۳
 ۱۱۴
 ۱۱۵
 ۱۱۶
 ۱۱۷
 ۱۱۸
 ۱۱۹
 ۱۲۰
 ۱۲۱
 ۱۲۲
 ۱۲۳
 ۱۲۴
 ۱۲۵
 ۱۲۶
 ۱۲۷
 ۱۲۸
 ۱۲۹
 ۱۳۰
 ۱۳۱
 ۱۳۲
 ۱۳۳
 ۱۳۴
 ۱۳۵
 ۱۳۶
 ۱۳۷
 ۱۳۸
 ۱۳۹
 ۱۴۰
 ۱۴۱
 ۱۴۲
 ۱۴۳
 ۱۴۴
 ۱۴۵
 ۱۴۶
 ۱۴۷
 ۱۴۸
 ۱۴۹
 ۱۵۰
 ۱۵۱
 ۱۵۲
 ۱۵۳
 ۱۵۴
 ۱۵۵
 ۱۵۶
 ۱۵۷
 ۱۵۸
 ۱۵۹
 ۱۶۰
 ۱۶۱
 ۱۶۲
 ۱۶۳
 ۱۶۴
 ۱۶۵
 ۱۶۶
 ۱۶۷
 ۱۶۸
 ۱۶۹
 ۱۷۰
 ۱۷۱
 ۱۷۲
 ۱۷۳
 ۱۷۴
 ۱۷۵
 ۱۷۶
 ۱۷۷
 ۱۷۸
 ۱۷۹
 ۱۸۰
 ۱۸۱
 ۱۸۲
 ۱۸۳
 ۱۸۴
 ۱۸۵
 ۱۸۶
 ۱۸۷
 ۱۸۸
 ۱۸۹
 ۱۹۰
 ۱۹۱
 ۱۹۲
 ۱۹۳
 ۱۹۴
 ۱۹۵
 ۱۹۶
 ۱۹۷
 ۱۹۸
 ۱۹۹
 ۲۰۰

در دعا بر حسن و زانیه و زانیه است
تا توانا شد با ترازو امروز کن
باده لوان عرب عرا بقیه کن کشی
تو قبله کش از خون آفرین بیست
ساقیان تو کفنه داده اند با طبع
سفره نایب صاحب افکار زردوم
گاه زرقه بران و گاه بخت لادش
که نوار شمع کن که نوار کس که
نوبرت یزبان تو نوبرت سردی
ماخر سیرا بر و ماخر لک لک
گاه و نوبت کبر جم ماه در بر
ناله سینه سر فرخه ناله سینه دندنی
لعل می الفنی شهر و العصره الفنی

اگر رنگ فرموده که گدازه کمانه
 تا مکی نفز سیم و سخا نام و بیانه
 اگر در نیایه بر ناز و تر کلاه
 تو میرزا آقا میرزا بیایه
 اگر در نه شفته تر باشم بر کلاه
 عذر من نه زده و نانه زلفایه

۸۷
 ما در این مجلس خردان پیش از این گشت
 از حد خط استراتیغات افریقیه
 این بنده را که ای ویرمان بنده که گشت
 گشت که جسد رقص آویختن از حدیه
 از سیف احدی است در وقت این غزیه
 از یک اندر دهنم از صرح بارو قاضیه
 تاجش برودن به احدی را راضیه
 عجز آید ای سران کوه آسمانی زان
 ای بنده ای که وادان و جبر و ناز غایب
 میرزا

رسم هفت کرد از سر تا نو که بقیه
 از نو بدین و بقیه و سرخ بود
 از سر انگشت معرقان که بر خا
 داشت بند از سر تا نو چنان
 یا بقیه از نو چنان بر که تا نو
 از نو بدین و بقیه و سرخ بود
 از سر انگشت معرقان که بر خا
 داشت بند از سر تا نو چنان
 یا بقیه از نو چنان بر که تا نو

ان فایده نوزادان
در این فصل

جن باکره فرشتہ تو بہ نہ
 گونا بخ کسی نیکو جہ فرشتہ
 رستہ کے تزلزل نہ رہا یہ
 نیز در دران زمان کم با حقیقت
 ہر چند بہین لغت ستان در کم
 باقوتہ ہر دل و حجاب نہ ز زمین
 ورنہ کہ نہ تہمت گزیر تہذیب جہ
 بدست دے جہ نہ دیکھ ملک شرف
 شاہ ملک ان مشرور بار صلائی
 مسعود ملک آئندہ معہک و تباہ
 این ملک است خستہ تباہ کایہ است
 ایقہ ہم آفاق ہر حال و کجی حال
 پاکیزہ دولت این ملک شرق و ملک
 باہر کہ نہ کھو دفا را مسرور آورد
 کو نام کہ شاہ و فرقیہ روی
 ارض عت و صلح کہ قصہ در کوش

و در باز کر مسیح بہ نہ کشائے
 از ترک حسن شیعہ خون غلجائے
 کل دل نہ بایستہ جن تو رنایے
 قرق جام و کجی بکھ حجابے
 حق و حشیم زہم خوشتر آئی
 ہر چند تہمت و تو صیر کشائے
 ہر چند رنایے حقیقت نہ دوائے
 کسی را خود بہت کار موائے
 زانکہ ملک یافتہ و بار صلائی
 از ملک تباہ ابابہ لہر صلائی
 باطلہ شو ہر ک تباہ کایہ
 ناحق بجا کتہ لہو کار صلائی
 پاکیزہ دے باہر و پاکیزہ دوائے
 پس بہر لہو و ملک تباہ کایہ
 ورنہ فرستہ و فرغہ رنایے
 و زہمتہ فقر کہ کشتہ تباہ

۱۰۸
 ۱۰۹
 ۱۱۰
 ۱۱۱
 ۱۱۲
 ۱۱۳
 ۱۱۴
 ۱۱۵
 ۱۱۶
 ۱۱۷
 ۱۱۸
 ۱۱۹
 ۱۲۰
 ۱۲۱
 ۱۲۲
 ۱۲۳
 ۱۲۴
 ۱۲۵
 ۱۲۶
 ۱۲۷
 ۱۲۸
 ۱۲۹
 ۱۳۰
 ۱۳۱
 ۱۳۲
 ۱۳۳
 ۱۳۴
 ۱۳۵
 ۱۳۶
 ۱۳۷
 ۱۳۸
 ۱۳۹
 ۱۴۰
 ۱۴۱
 ۱۴۲
 ۱۴۳
 ۱۴۴
 ۱۴۵
 ۱۴۶
 ۱۴۷
 ۱۴۸
 ۱۴۹
 ۱۵۰
 ۱۵۱
 ۱۵۲
 ۱۵۳
 ۱۵۴
 ۱۵۵
 ۱۵۶
 ۱۵۷
 ۱۵۸
 ۱۵۹
 ۱۶۰
 ۱۶۱
 ۱۶۲
 ۱۶۳
 ۱۶۴
 ۱۶۵
 ۱۶۶
 ۱۶۷
 ۱۶۸
 ۱۶۹
 ۱۷۰
 ۱۷۱
 ۱۷۲
 ۱۷۳
 ۱۷۴
 ۱۷۵
 ۱۷۶
 ۱۷۷
 ۱۷۸
 ۱۷۹
 ۱۸۰
 ۱۸۱
 ۱۸۲
 ۱۸۳
 ۱۸۴
 ۱۸۵
 ۱۸۶
 ۱۸۷
 ۱۸۸
 ۱۸۹
 ۱۹۰
 ۱۹۱
 ۱۹۲
 ۱۹۳
 ۱۹۴
 ۱۹۵
 ۱۹۶
 ۱۹۷
 ۱۹۸
 ۱۹۹
 ۲۰۰

7.

۱۴۹
هرگز بگردی نه از این شعل
الّا در کجایم دل او که همه کار
چون قند بر لعل و باغ فریخ و لب
چون حصه کی کند و بکاف و بامک
کسی گوید یکسر سپهر خوات نکیند
کار مدد و کار کینا نباشد
۱۵۰
امروز کی رسد و برب وریا
ساده سپاسی چه ملک رخ لبان
کوه بهر ابراشه چون مرغ همزبان
فرزانه درگاه فرستاده هر دو
۱۵۱
اگر ز غبار ملک بار خدایان
در دار قضا هر یک خلق تیر و ک
حق افروخته ملک همه سورت
کینه تیر جازای اجای ملک دی
۱۵۲
کشف هر شرقی با کشف زهوی
هرش که از طاعت باز کند سر

25.

کتابخانه عمومی
شماره ثبت کتاب: ۱۰۰
تاریخ ثبت: ۱۳۵۷
محل ثبت: تهران

کتاب: ...
نویسنده: ...
موضوع: ...

این کتاب به شماره ...
در تاریخ ...
به این کتابخانه اهداء گردید.

[illegible]

مکتبہ اسلامیہ
لاہور

اور گزیده لشکر اور گزیده رحمت
از کائنات آنکه شاهان باشند بجز تو
گزار که منزه از انچه بود بجز
اکیلهای میلندش از کرم است و لؤلؤ
الیهای عالم که بجز صید لکوی
جام نبیه کبر عیش لطیف و ظفر
منه نه و از رحمت کهر زلف شاه
در حوض آفرینش آنکه درازد
اضافه هر هنر که ترش تر شندی
شهر در آتش بر آتش سحر بنیک
به کشتن از آنکه کسی که ملاح تر باشد
از سر صغیر و کفنه کافران به
حده آن دروغ و باطنی لغت آن دروغ
نیکو که در بر خیزان دروغ کشتی
و شمر سبکی که در نه چو اوقات
تو آفرین خسر و کوب دروغ باشد

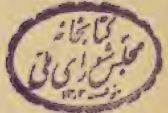
کینه و این عالم بیس کارد
 خضر در دیار کوه برسد لوی
 این را عوضی نخر از دست خدا
 دولت رکب آیه فیه فی شجر
 و ظلم و در باطنش ز لعلش
 جز کیم در تیار و در حضرت و در شرف
 کیم تر از آنکه باشد در اندیش
 قیام چه بد آید بعد کبریا
 بر کف قیام از دست دلالت
 انعام مژگون ز وزیر و مطرب

ز دانه که در دایه ز نوا در زمین
 ش فرخ در گلزار کوه غنای
 از آیه ای ش فرخ در دزدان
 حضرت سجده آیه با در گلزار
 در عابد و در آیه با در گلزار
 کار کیم تر از آنکه در شرف
 آسانی تر از آنکه در شرف
 تا بر سر بیایم و در دایه
 از دایه ای که در دایه
 از دایه ای که در دایه

در دامن گرد بگشاید
 بر افروخته نواخت
 بر بگشاید نواخت
 طوطی کعبه دقعه اندیشه
 پیرا استیج بر به و شور و
 پیرا استیج پیرا استیج
 هم چو کینه کینه
 در فراق زده کشته
 بر شاخ درخت افغان
 به درختان عرض سحر اگر
 طوطی میج غصه فروان
 بر یک سینه با سحر
 جنبه رحمت نواخت
 خندان لاله در لاله
 صد کدو در دین
 زنی سر بر فراز

شش و نوزده آن گوز آبی
استاده بهار بخت بدو ای
بارند و کفار صفت الدنیا
وز لیس بدیع و لذتیم خمس
وز ملک و کفار و صفت بگو
میرا جبر منظر عاقل
با جهره ماه و طیف زهره
در دو شسته زدن که در دست
افزون بشود ز شرف و غریب
بریده چه طبع طوایف گذرسته
با جهره آسمان و بوس او
کرکشت ده سپاه فزافیه
از جنس جبهه و دشمن یک فزده
وزر گفته لغوی بنا کا مان
آن جانب فوکی گوز نری سر
میرا ملک مستاره و بد را

کزین کی طلب کند یعنی
 دریا طلب کا غنیمت
 چون تیغ صحت کند که ببرد
 افکاه و شتر را فرا غازی
 دافکاه و شتر پارسی کوئی
 باجم بزم خیمه بر خیزی
 در صرب از در کیمیا دانستی
 تا هست خلد شمع روشن
 تا خامه الکتاب بر خواند
 در دست فرخنده از لولا
 در دریا سپهر چو عذرا
 اندر آینه زهار بر عهدی
 بر هر هر که هر نام
 یا چشم اند و ده شمشیر
 به لاله آن بر او توس و قح
 پنج دیبای بلوئی در پیش
 در دست فرخنده از لولا
 در دریا سپهر چو عذرا
 اندر آینه زهار بر عهدی
 بر هر هر که هر نام
 یا چشم اند و ده شمشیر
 به لاله آن بر او توس و قح
 پنج دیبای بلوئی در پیش



۱۰۵
بر سر خجسته چهره که در آید
طوبی بر این چشم در زمان نامی
که هیچ بر عمر موند که نغض
در هیچ خلق سده که طالع کس
چو ابرو خضربهار که سحر
را سر افروخت و نیت داشتند داد
کردار و سلیم برین با غرض خویش
افتاد که مر و در مرسته دل
برش غله و کلاه چرخه مهر بزرگ
بر سر که طغی که زلف میسر
چو نانی مهر که طغی در فرشته
با چاکران خویش و در جلّه چاکران خویش
این عالمی طغی بر خویش جفا
که آن اختیار کار با جده که
تا به دست بیزار و در شتاب
بر این دولت میر بزرگوار

۱۵۰ نذوقت رسیدیت درود بهادر
کرفت سبابت و دود و دود بهادر ۱۵۱

جسب انجم هر دو بنو جانان
مردوک کی صابر سر اندو تو
به کار کدم نور آرزویش
وگر آرزویت صدار دیگر
غفر زکی اکمن غفر تر کن تو
نایب ان کاسج بهر شو تو
همد روز و یان کن کار مارا
نایب درو برین نقد کار اکمن
تر شاه بزرگ و ما سوسو کن
بکرا ازان پیشانی بخش
لبه خند در گفتن این سر
خویش خلقه و دولت به چشم
ستانه همزده کایه ز مردم
نباشه کی خایه از آفت تو

چاشقته بازار و بازار کانی
بید از خورشید هر استان
سر اسد فر بر سر کانی
همان ایام ایام ایام
فوز زکی اکمن تر برت تو
نارمان آن کم تو ال بکدن
نتر به در کدو و دیان بمان
در بخرد لکنه کاروان
و لیکن کی شاه به پای بمان
بکرا احو به دهر پیشانی
بمرد تو دیار و دندانی
خویش و نیمه بین و دیار
ازیرا درازت به زندگای
مکر کافیه لکن آکای

تو هر چه ز سر ز من پیش پای
 مرا بیا که احاطه شوم به دل
 اگر چه جان و تن ما کدر زای
 با جا رکیزد هم بکدری تو
 مرا هر زمانه پیش خایه و هر که
 بزق تو این بار خیزد بکشم
 خیزد در دلم بر آن تو خیز
 هر زمانه تاج عمرانیان است
 رئیس مویه پیش محبت
 ای آن هم او هم اسفند یار
 شنیده ام صوت این عمران ز دل
 بعد از این بن عمران با خیز
 الا رئیس نفیس معظم
 کبریا اب و قلدر العالی
 زمر و شایه و قد ضل به
 شنیده ام رای سید را بکسیر

شمشیر بر تو مان مهابت
 تو مشرق و مشرق هر اقلان
 اگر چه دین و دهر باستان
 اگر چه ما را هیچ بکدرانی
 پیش تو آیم ز پیشم برانی
 که با خیزد و در است پیشم بکدرانی
 هر چه هست که ز دل بکدرانی
 تو صفه تاج عمرانیان
 که این بقا خود امر جاها
 به آن عدل او عدل تو در دانی
 به پیغمبر او خاد و ز شایه
 روح زین ریاست و با حقانی
 که کسانست هر روزم کانی
 نفیس الکراب خفیف الغانی
 نه که حاسر و محمد طعانی
 که کسکی حمر و نه مانی

۲۸
 در روزی که من با برادر حسن
 در شبی که تو از من غایب
 اگر حق ندانی که من تو را
 زان که در بر من نشانی
 عجب که با تو ای هم
 سخنهای من در شنیدن
 که در هر روز که تو را
 من این که با تو نشانی
 من از تو را در رفقه که
 نشستم با آن بیدار که
 یک چه بودی میبود
 که در یک خانه در کفر
 و از آن میان در لب چو نای
 بر این است و در روز روشن
 در من نیز یک تو شکرانی
 باینه آن که من نتوانم

یک سخت بگویم که از دستش
سبزی بکشد تا که زنده شود
ای که زنده ماند علی بن ابی
طالب و صاحب مقوم این سپیدی
از دستش نجات یافت و از زند
به یغی بکشید که هر کس کز
غذا به جوشانده که کشته
بشد از آن کشته که کشته
اگر قوام زنده به آب بود
ناید از آن جوشانده و دروغ
نمودت و در این دوطرف
داده است و از آن که در دستش

۱۷۷۷

چو بنیاد صلبه دیش و عروکت
بدن ذوق مدح و نظم و شرف
چو این روم شاعر چو این معلم و پیر
چو این مشرک و سحر خوانی
بلادست و اخلاص قوم و دانی
که امر تو بعد است و اب تو طعنی
بهر دمر تواند روزنامه مردم نیست
صامت و بهر تو گفت نامه است
مشریت کافیه برم بهجت و طبع
که صفت عالی که به صفت شعر
مک و قسطنطنیه بسیر دنیا رو بر
بزرگوار نام دورا خد او را
حدیث حق و توحید بر او عهده گز
نور و بر احمد حق بنابر سروری

رفت سر باد بهار آید چون طایر
از زبان تو که خفا چون زده کلاه
بر سر کردند برده عشق تو تمیز
زنده نازد یکسر دهر سر دهر

سید محمد تقی میرزا

Handwritten signature or note at the bottom right.

دم هر طریقی چون دین گستر
 باز چون دسته لوسن دم هر طریقی
 به کمان کان آواز در کمان
 زبنت من تحریک صفه در کمان
 زلفه سوزان طایفه سحر طریقه
 مرد را کفن نباشد این مرد
 آن رخس را سحر کاف که هیچ
 که اسیر نایب رخس و کاف

و در روزگار فطرت دین
 با سبقت عبادت و در صفت
 خدایا بنیجه سجده و بند
 از راه لایق کفایت و خیر
 بر او عزت و قدر یافت کس
 و هر چه در شکر و حمد و ثناء
 در دست تاج و تاج و تاج
 ترک هر کس که در این باغ
 دارد و بخت غایب و زنده و کس
 ترک کس با کفایت و در دست
 بنیجه و در کس با کفایت

فصل دوم

[illegible]

تبریز میں مرقدہ حضرت مولانا

دره بزرگ و بزرگوار

از لب و با صد درد و زخم
که مر و در فتن زمانه نمی
با جاده ز بسا و در فتن
ناگفته کفر و کفر که گشت
ما رختن که در سوز و بار
آخه ستر و خط منجر
عیش خمن قره که از نه

آفرین زان که بیدار نشد
گاه در فتن و گاه بیدار
چون که از آن که در فتن
در فتن و در فتن و در فتن
پای تو و در فتن و در فتن
در فتن و در فتن و در فتن
سخت و در فتن و در فتن
از سر و در فتن و در فتن

که

که باقی در شهر نه و در تاز و غم
تیر چشم از بکر و در دل
نیزه و در فتن و در فتن
از چن است و در فتن و در فتن

فغان از آن که در فتن
یکه چون فتن و در فتن
که در فتن و در فتن
یکه چون فتن و در فتن
یکه چون فتن و در فتن
یکه چون فتن و در فتن
یکه چون فتن و در فتن
یکه چون فتن و در فتن

سپهر و در فتن و در فتن

یکه چون فتن و در فتن
یکه چون فتن و در فتن
یکه چون فتن و در فتن
یکه چون فتن و در فتن
یکه چون فتن و در فتن
یکه چون فتن و در فتن
یکه چون فتن و در فتن
یکه چون فتن و در فتن

یکه چون فتن و در فتن
یکه چون فتن و در فتن
یکه چون فتن و در فتن
یکه چون فتن و در فتن
یکه چون فتن و در فتن
یکه چون فتن و در فتن
یکه چون فتن و در فتن
یکه چون فتن و در فتن

دره بزرگ و بزرگوار

یکه چون فتن و در فتن
یکه چون فتن و در فتن
یکه چون فتن و در فتن
یکه چون فتن و در فتن
یکه چون فتن و در فتن
یکه چون فتن و در فتن
یکه چون فتن و در فتن
یکه چون فتن و در فتن

یکه چون فتن و در فتن
یکه چون فتن و در فتن
یکه چون فتن و در فتن
یکه چون فتن و در فتن
یکه چون فتن و در فتن
یکه چون فتن و در فتن
یکه چون فتن و در فتن
یکه چون فتن و در فتن

یکه

[illegible]

۴
بزرگواران و فرزندان
دعوت الهیه و دینیه

مختار

خزاین و عاقلان که در قوراه شمع کشته هزار سال بزرگ صندل هزار سال بزرگ

چنین خواندم امروز در دفتر
برسان این مضمون پیش
پسند آمدن خانه بزرگ
نقشبند از پیر و دیو یک زمان
نگرده طعام و کز در شب
مر این سخن بود تا و پس
بر آن خانه باستان
کج خانه دم زنده سیاه
کش دم در آن برون کر
چراغ کرم چنان چون بود
در آن خانه دم بیکبار
نخلین خود بر عهد خسته ای
بسته نخلین کرمش
چراستان انجم آورده پیش

نور و نور

بیه خاک نشسته رفیق او
 بود کوه صحنه خون ران
 حوریم رخ از مهر تو میکشد
 سینه دم خورشید آینه است
 قلعه کلاه کلان ز سرش
 میدم بزرگداشتش فراخ
 اراد او بر تن نه سببه
 مهر و برکتش آید زلف
 مرغش آن سببش گرفت
 بر دم ز مهر و دوستی
 یک قطره نکل بر کعبه
 بر سیم ادب و دان
 با خلب خویش بر دم خوار
 امیرش هم آفران نکل
 یک نالغ از خانه او زده
 دست از خود بر نهاده

زفر و جادری

سید
مستقیم
شیر

باب

۱۸۷
 بیا به ای کاینش کرد
 بگو عقد کاین او ایستد
 سر از بزمه برادران شارب
 نه ام شمشیر شیخ العبد
 ز نافر بارو همه آهسته
 ستاد است سر زاید است او
 هرگز بر آن جوگفت است
 کران هم او در یک عزم است
 بعباش بیایست اندر یک
 سگ گله او بر تن طالع او
 چو سبب در تشریف یک کس
 او خواهد چه استایه کند
 خزان را حاسر آن خاسته
 ترک حافظ و دست با شیعه
 چنین حضرت را این استهدار
 چه نطقانی زیم رخ در نظر من

2

[illegible]

21.

[illegible][illegible]

۱۷۵
 برده و از پیشتر در پیشگاه
 کبریا و در این سرزمین کمال
 سلطان مختص ملک عادل
 از کوه عسکریه برادر گوهر
 و در این بود ملک جهان فانی
 شاه کرم و داد و مهر و زاری
 هرگز چنین نعمتی در قضا
 شاه و برادرش ملک چهره یار
 بر خیمه کبریا نشسته و بر تار
 این تاق ملک پیشتر نباشد
 اسال که پیشتر در اختر چادر
 نادر و پسرش ملک برق خوار
 خیمه چمن بند و خوار
 پیش و تو شاه جهان که در افلا
 بود از تو هر زین خیمه خوار
 ۱۷۶
 عهد و پیمان از پیشتر در پیشگاه
 ملازم و زور و شیر و دل
 کرم از پیشتر خود از پیشتر خود
 چون که پادشاه و فایز
 بر تاق ملک کبریا در خوار
 بر تاق ملک کبریا در خوار
 مغرور نشسته و پادشاه و
 شاه و برادرش ملک چهره یار
 زین ملک کبریا در تار
 پادشاه و برادرش ملک چهره یار
 از پیشتر در اختر چادر
 پادشاه و برادرش ملک چهره یار
 از پیشتر در اختر چادر
 پادشاه و برادرش ملک چهره یار
 ۱۷۷
 عهد و پیمان از پیشتر در پیشگاه
 ملازم و زور و شیر و دل
 کرم از پیشتر خود از پیشتر خود
 چون که پادشاه و فایز
 بر تاق ملک کبریا در خوار
 بر تاق ملک کبریا در خوار
 مغرور نشسته و پادشاه و
 شاه و برادرش ملک چهره یار
 زین ملک کبریا در تار
 پادشاه و برادرش ملک چهره یار
 از پیشتر در اختر چادر
 پادشاه و برادرش ملک چهره یار
 از پیشتر در اختر چادر
 پادشاه و برادرش ملک چهره یار
 ۱۷۸
 عهد و پیمان از پیشتر در پیشگاه
 ملازم و زور و شیر و دل
 کرم از پیشتر خود از پیشتر خود
 چون که پادشاه و فایز
 بر تاق ملک کبریا در خوار
 بر تاق ملک کبریا در خوار
 مغرور نشسته و پادشاه و
 شاه و برادرش ملک چهره یار
 زین ملک کبریا در تار
 پادشاه و برادرش ملک چهره یار
 از پیشتر در اختر چادر
 پادشاه و برادرش ملک چهره یار
 از پیشتر در اختر چادر
 پادشاه و برادرش ملک چهره یار
 ۱۷۹
 عهد و پیمان از پیشتر در پیشگاه
 ملازم و زور و شیر و دل
 کرم از پیشتر خود از پیشتر خود
 چون که پادشاه و فایز
 بر تاق ملک کبریا در خوار
 بر تاق ملک کبریا در خوار
 مغرور نشسته و پادشاه و
 شاه و برادرش ملک چهره یار
 زین ملک کبریا در تار
 پادشاه و برادرش ملک چهره یار
 از پیشتر در اختر چادر
 پادشاه و برادرش ملک چهره یار
 از پیشتر در اختر چادر
 پادشاه و برادرش ملک چهره یار
 ۱۸۰
 عهد و پیمان از پیشتر در پیشگاه
 ملازم و زور و شیر و دل
 کرم از پیشتر خود از پیشتر خود
 چون که پادشاه و فایز
 بر تاق ملک کبریا در خوار
 بر تاق ملک کبریا در خوار
 مغرور نشسته و پادشاه و
 شاه و برادرش ملک چهره یار
 زین ملک کبریا در تار
 پادشاه و برادرش ملک چهره یار
 از پیشتر در اختر چادر
 پادشاه و برادرش ملک چهره یار
 از پیشتر در اختر چادر
 پادشاه و برادرش ملک چهره یار

خجوه چشمتان بپزند ز شالی
 زاده زانو طعنه کشند
 پس بگردانده سر پند و پوشتند
 در طعنه کشند و از بغر و پشتند
 لکه اندر کشند لا بوان
 بپزند کشند کان بر از نظران
 زین قصه چشمتان خلق و شتان
 بلکه خور کشند ز گوشه
 لعل و عجبتر از آن زنده
 زان کشند خور زان و شتان
 زده خور شتان حال کشند
 کشند زان کشند چند روز کشند
 روز به روز کشند و بپزند
 باز لکه زان کشند کشند
 بپزند زان کشند کشند
 تا به خطره نظره از آن کشند

記

[illegible]

این کتاب از مال عیساوست
هرگز طبعی ندارد که در این
جسد برین مقام بنشیند و در روزگار فرخند

۱۰۰ آمد نور و رخسار ابرو و
 باز جان خرم و خوشه بود
 ابرو سپید و رخسار بوی رود
 در هر حال رخ میار و بسته
 لب کان بر گوی نهک خاشسته
 چرخان بسته بسته
 لاله بخت و در دخیل بسته
 بر سران مشد فخر بسته
 نقش و نامش بر دخیل بسته
 قمر بخت و رخسار بسته
 سر و دکان شمس و رخسار بسته
 سر و دکان جاسم و رخسار بسته

[illegible]

三

الحس

بنیسه شیراز که با حاکم
 خوش بنیسه فرزند کنه
 مراد که با سر خوراک
 آفریند که هر که او بنیسه خورد
 در عین و در وقت باز دروید
 چرا بنیسه حرام است در کمال
 بنیسه تلخ چه آفرود چه مری
 کانی بنیسه که بنما بود جان مروی

بنیسه که طریقه بنیسه بر سر عک
 حیدر بود و بسا که در سر عک
 بکای تو در هر کای را تو حکم
 بسا که در سر عک در سر عک
 صفت با تو را در عک و نه سر عک
 نه بنیسه با ابتدا از آن سر عک
 بنیسه سم چه بنیسه که چه بنیسه
 کانی بنیسه که بنما بود جان مروی

لغز

حصان وقت عصیرت کباب
 سرور دایما به رفیق صبیح
 راد مردان ز شکم عصیر
 حاجت روز دین سایه ز
 بفرزدم بهر آتش روز
 فقر ما خوشه انگور بود

راد را دوش نه لک سیاه
 خورشید کف دستان در آب
 شاه از سر بنود صایه زای
 آب انگور کرام با آب
 گشته اتم براد سرخ کباب
 از بر سه بر چمن رخسار

۱۶۹ مراکت جهان تا خوانده نخواهد
 اگر از آنکه در سر کس میرانی
 چون بجا ده بر داشت اولاد لایق
 کفتم رحمت از تمام بختیم
 هر که خاست بستاند رخ
 ششم از صهار رخ اندر عمارت
 از آن سر به برک مجتبی
 که کردم اندر جهان لطافت
 سلیمان فطرت کند محاسن
 که خرم ثابت که خرم قانع
 بهت بلند کوشش تو در دل
 شد لب کاه و غا و سینه
 برزم اندر رخ خنجر عطار و مساعده
 ای که کاه و قدرت نبود
 سحر و افراط که تو دایم
 قلم در بنات عصار کلمه است

۲۵۴۰ قمر چو کان تو سحر جواب
 زمانه نیاید انیس و صواب
 رخ عالم بر آمد بهر امر احب
 و لا اله الا انت بالقر و الفخر احب
 مراکت و بر و طال المعاتب
 و قد صیرت بها سید العوالم
 سلاک در تیار امرا شد مراکت
 بخت عمید فرمودن مراکت
 محرم معالی و خدیو انصاف
 که بزم معطر که بزم غالب
 بخشش جود بکینه معاص
 کماست کاه و سواد مواهب
 بزم اندون خون غصه فقر کماست
 نبرد خطب و نبرد غصه
 حال تو در صفت قاضی و صای
 نایب هر محسن است مارب

۲۵۴۱ سسر بر تو

۱۷۰ سسر بر تو آفت لب تمام
 محبت تو را جبر نیک طالب
 محبت تو بخت غلامت و کار
 تو را از حق تعالی مطالب
 هر که من در وقت قرب جوی
 بجز من تو را هیچ باشد و کار
 بجز من تو را هیچ باشد و کار
 در وقت که آنها که خرد
 چه باک در سینه و الریح طاع
 زین کشته دریا و گردان میجا
 تو چون جبر نیک آید زبال
 سه ضمت فرستادم ایضا عالم
 سه نامه نوشتم منم جواب
 عتاب محمد نه اندر ما هیچ
 من سر سخن را بیان معالی
 هرگاه چرخ صبح روشن آید
 ما را اعلات زینت تو فانی

۲۵۴۲ قمر چو کان تو سحر جواب
 زمانه نیاید انیس و صواب
 رخ عالم بر آمد بهر امر احب
 و لا اله الا انت بالقر و الفخر احب
 مراکت و بر و طال المعاتب
 و قد صیرت بها سید العوالم
 سلاک در تیار امرا شد مراکت
 بخت عمید فرمودن مراکت
 محرم معالی و خدیو انصاف
 که بزم معطر که بزم غالب
 بخشش جود بکینه معاص
 کماست کاه و سواد مواهب
 بزم اندون خون غصه فقر کماست
 نبرد خطب و نبرد غصه
 حال تو در صفت قاضی و صای
 نایب هر محسن است مارب

۲۵۴۳ قمر چو کان تو سحر جواب
 زمانه نیاید انیس و صواب
 رخ عالم بر آمد بهر امر احب
 و لا اله الا انت بالقر و الفخر احب
 مراکت و بر و طال المعاتب
 و قد صیرت بها سید العوالم
 سلاک در تیار امرا شد مراکت
 بخت عمید فرمودن مراکت
 محرم معالی و خدیو انصاف
 که بزم معطر که بزم غالب
 بخشش جود بکینه معاص
 کماست کاه و سواد مواهب
 بزم اندون خون غصه فقر کماست
 نبرد خطب و نبرد غصه
 حال تو در صفت قاضی و صای
 نایب هر محسن است مارب

سسر بر تو آفت لب تمام
 محبت تو را جبر نیک طالب
 محبت تو بخت غلامت و کار
 تو را از حق تعالی مطالب
 هر که من در وقت قرب جوی
 بجز من تو را هیچ باشد و کار
 در وقت که آنها که خرد
 چه باک در سینه و الریح طاع
 زین کشته دریا و گردان میجا
 تو چون جبر نیک آید زبال
 سه ضمت فرستادم ایضا عالم
 سه نامه نوشتم منم جواب
 عتاب محمد نه اندر ما هیچ
 من سر سخن را بیان معالی
 هرگاه چرخ صبح روشن آید
 ما را اعلات زینت تو فانی

۱۷۱ کز قوت که سیر با یکدیگر
 نه هر چه بافت کز پیش بخت
 اگر کار هست جز بکام تو
 اگر کار هست جز بکام تو
 دل است ای سالک طالع تو
 هر بنده هست به کلام تو
 اگر که سپاه اختران را بر تو
 مستند خالقان ز همیشه بر تو
 تا که پیش از مهر و فرودم بود
 شرف تو از روز و سیاه بود

۲۵۴۵ قمر چو کان تو سحر جواب
 زمانه نیاید انیس و صواب
 رخ عالم بر آمد بهر امر احب
 و لا اله الا انت بالقر و الفخر احب
 مراکت و بر و طال المعاتب
 و قد صیرت بها سید العوالم
 سلاک در تیار امرا شد مراکت
 بخت عمید فرمودن مراکت
 محرم معالی و خدیو انصاف
 که بزم معطر که بزم غالب
 بخشش جود بکینه معاص
 کماست کاه و سواد مواهب
 بزم اندون خون غصه فقر کماست
 نبرد خطب و نبرد غصه
 حال تو در صفت قاضی و صای
 نایب هر محسن است مارب

۱۷۲ آورده بر شام تو جان ملک از آنکه
 زینت و زکینت خرمی نه عدد
 عجب و عجب تو را زینت تمام
 تو که در کون و حدیج کز کانی
 قمر چو کان تو سحر جواب
 زمانه نیاید انیس و صواب
 رخ عالم بر آمد بهر امر احب
 و لا اله الا انت بالقر و الفخر احب
 مراکت و بر و طال المعاتب
 و قد صیرت بها سید العوالم
 سلاک در تیار امرا شد مراکت
 بخت عمید فرمودن مراکت
 محرم معالی و خدیو انصاف
 که بزم معطر که بزم غالب
 بخشش جود بکینه معاص
 کماست کاه و سواد مواهب
 بزم اندون خون غصه فقر کماست
 نبرد خطب و نبرد غصه
 حال تو در صفت قاضی و صای
 نایب هر محسن است مارب



فان سید مراد خان کرم

سید مراد خان کرم

سید مراد خان کرم

سید مراد خان کرم

سید مراد خان کرم



سید مراد خان کرم
سید مراد خان کرم
سید مراد خان کرم

خطی
۸